

توجه به بهداشت روانی به معنی کاستن از بزهکاری است

دکتر فرید فدایی - روانپزشک - استادیار دانشگاه

اندیشمندان ایران و اسلام به تفصیل درباره تأثیر محیط و عوامل اکتسابی، یا فطرت و طبیعت، بر رفتار آدمی سخن گفته‌اند و با تمثیل و روشهای شبه تجربی به گونه‌ای جذاب نکات مهمی را عنوان کرده‌اند.

فردوسی که از گهر و نژاد و هنر می‌گوید در حقیقت چکیده حکمت باستانی ایران را در مورد این واحد زیستی - روانی - اجتماعی که انسان می‌خوانیم به‌نظم درآورده است.

سعدی نیز مباحثه امروز ما را درباره ژنتیک و محیط عنوان می‌کند که گاه

می‌سراید:

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

و گاه می‌گوید:

شمشیر نیک زاهن بد چون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

امروز می‌کوشیم با مشاهده دقیق و ترتیب آزمایش به پاسخی برسیم که ادیبان و

حکیمان و فیلسوفان گذشته از طریق منطق و جدل و تمثیل و شهود و اشراق در پی آن بوده‌اند. البته در این راه به پیش رفته‌ایم اما به پاسخ کامل نرسیده‌ایم.

می‌دانیم که مسائل زیست‌شناختی ممکن است در بزهداری نقشی داشته‌باشد. "تریزومی XY" یا صرع، یا "نشانگان قطعه‌پیشانی مغز" شاید سبب بزهداری ناخواسته‌یی گردد.

دانسته‌ایم که مسائل روانشناختی هم ممکن است به بزهداری منجر شود: محیط روانی نامناسب خانه، جو بی‌اعتمادی و سوءطن، و توهین و تحقیر نسبت به کودک، بزهدار روان - نژند می‌سازد.

می‌دانیم مسائل جامعه‌شناختی هم از اسباب بزهداری است: محرومیت، فقر، بی‌سوادی، کثرت نامتناسب جمعیت، و تبعیض، بزهدار حرفه‌ای می‌سازد.

روزگاری بیماری جسمی، داغ ننگ و مایه طرد و سرزنش و محکومیت و مجازات بود. هنوز هم ریشه‌هایی از این اندیشه باقی است. حتی امروز نیز بیمار جذام و مسلول از بقایای این دیدگاه در رنجند. سپس روزگاری رسید که نه بیماری جسمی، بلکه بیماری روانی موجب قضاوت منفی اخلاقی و مجازات و آزار و شکنجه می‌شد. تمدن ایران و اسلام، رفتار انسانی با بیمار روانی و درمان و نه مجازات او را توصیه کرد. اکنون بیمار روانی را نه به عنوان گناهکار، بلکه به عنوان بیمار می‌پذیریم.

اما در باب، بزهدار، هنوز همه ما او را بی‌توجه به ریشه‌ها و اسباب بزهداریش، از نظر اخلاقی مورد قضاوت قرار می‌دهیم و به کیفر او فرمان می‌دهیم. حال آن‌که بسیاری از بزهداران، بیمارانی هستند که بزهداری، نشانه بیماری ایشان است و برحسب قاعده کلی اسلامی بیمار و نیازمند درمان هستند، و مهم‌تر از درمان آن است که از این بیماری اجتماعی پیشگیری کنیم.

چگونه می‌توان از بزهداری پیشگیری کرد؟ پاسخ به این پرسش در هر عصر برحسب دیدگاه رایج آن عصر و برپایه آگاهی علمی آن دوره متفاوت بوده‌است.

نخستین اندیشمندان در سپیده دم تاریخ، بیشتر به ذاتی بودن رفتارها، چه خوب و چه شریرا نه باور داشتند. این باور در طول زمان به صورت "دیدگاه پیش‌ساختگی" پرداخت شد. دیدگاهی که می‌پنداشت انسانی کوچک اما کاملاً شکل گرفته در نطفهٔ مرد جای دارد که از هر نظر کامل است و تا هنگام تولد و پس از آن تنها از نظر جثه رشد می‌کند.

جان لاک، با نفی اعتقاد به ویژگیهای ذاتی، رفتارها را فقط ناشی از یادگیری و تجربه دانست. این دیدگاه با اندیشهٔ آزادگرایانه و مردگرایانه عصر روشنفکری متناسب بود.

وی می‌گفت کودکان به‌طور ذاتی نه خوب و نه بد هستند. همه برابر زاده می‌شوند. شرایط، تداعیها، تکرار، تقلید، پاداش، و تنبیه می‌تواند کودک را نادان و ستیزه‌جو، یا فرهیخته و نیکو کند.

روسو، که خرم‌جنش رمانتیک را در تاریخ اندیشه‌ها شعله‌ور کرد گفت: بگذاریم کودک به‌گونه‌ی آزاد استعدادهای فطری خویش را آشکار کند. به‌آنان بیاموزیم که خود ببینند و از تأثیرات مخرب جامعه به‌دور باشند. آن‌گاه رفتار بد از آنان نخواهیم دید. بدی و بزه ناشی از محدودیتها و قیدهای اجتماعی است.

داروین لورنتس و **تین برگن** بر موهبت‌های ذاتی که در محیط مناسب به‌صورت رفتارهای سازگارانه درمی‌آید تکیه کرده‌اند.

فروید ذهنیات و رفتارهای انسان را محصول رشد و تابع قوانین ثابت دانست و رفتارها، از جمله رفتار بزهکارانه را به‌طور عمده ناشی از انگیزه‌های ناخودآگاه انگاشت. در پی او گروه عظیمی از جمله **اگوست آیکه‌ورن**، **هیلی**، و **برونر** با دیدی روانکاوانه به تبیین بزهکاری پرداختند.

برحسب نظر **آیکه‌ورن**، برای یافتن علل بزهکاری نه‌تنها باید عوامل برانگیزنده‌ای را بجوییم که بزهکاری نهفته را آشکار کرده‌است، بلکه باید دریابیم چه چیزی

بزهکاری نهفته را پدید آورده است. طبق نظر او معمولاً کودک با زمینه تکمیل شده برای بزهکاری متولد نمی‌شود بلکه این زمینه بیشتر به وسیله نخستین تجربیاتی که محیط بر کودک تحمیل می‌کند تعیین می‌گردد. کودک در ابتدا موجودی غیراجتماعی است یعنی ارضای مستقیم غرایز اولیه را بی‌توجه به جهان پیرامون خویش می‌طلبد. پرورش درست کودک عبارت است از راهنمایی او از موقعیت غیراجتماعی به موقعیت اجتماعی. این وظیفه در آغاز به عهده پدر و مادر و سپس آموزگاران است و در عصر ارتباطات، رسانه‌های گروهی نیز در آن سهیم‌اند. اما رشد برخی کودکان مسیر دلخواه را دنبال نمی‌کند، از این‌رو کودک یا غیراجتماعی باقی می‌ماند یا با سرکوبی تمایلات غریزی خویش تظاهر به سازگاری اجتماعی می‌کند که این وضعیت به بزهکاری نهفته موسوم است.

هیلی و برونر با بررسی زندگی خانوادگی بزهکاران نوجوان در قیاس با نوجوانان غیربزهکار همان خانواده‌ها دریافتند بزهکاری نماینده انحراف از جریان رفتار مطلوب اجتماعی است و عامل آن تمایلات ارضاء نشده و در عین حال خنثی شده و محرومیت‌هایی است که سبب نارضایی عمیق شده است. بزهکاری در خواسته‌های ارضاء نشده ریشه دارد و نماینده واکنش به سوانح درونی، افزون بر محرک‌های بیرونی است. در مقایسه بزهکاران با خواهران و برادران غیربزهکارشان آشکار شد که گروه اخیر ناکامیهای یکسان را با حدت کمتری حس می‌کنند و عده معدودی هم که ناکامیها را همچون گروه بزهکاران با شدت زیاد حس می‌کنند روشهای ارضای جبرانی را در مجاری دیگری به جز بزهکاری می‌یابند. افزون بر این، غیربزهکاران روابط انسانی ارضاءکننده‌تری را نسبت به بزهکاران داشتند. بزهکاران از پیوند عاطفی نیرومند و همانندسازی عاطفی با والد محروم بودند که منجر می‌شد به نارضایی در ایجاد سنجش وجدانی و اخلاقی و آرمانگرایی شخصیت، یعنی "فرامن". "فرامن" نارسای آنان قادر به منع رفتار نامطلوب نبود. این پژوهشگران دریافتند

بزهکاران از ابتدای زندگی خویش به میزانی بیشتر از غیربزهکاران مورد مخالفت و طرد قرار می‌گرفتند، بی‌قرار و آشفته‌حال بودند و ارضای نیابتی نیازهای روانشناختی خویش را تنها در بزهکاری می‌یافتند.

اریکسون به دیدگاه روانکاوی بعد اجتماعی گسترده‌تری بخشید و تعاملهای کودک را با محیط خویش که می‌تواند به رفتار سازگارانه یا ناسازگارانه منجر شود بررسی کرد.

پیاژه به چهارچوب شناختی - رشدی ذهن و رفتار تکیه کرد و نکاتی را در باب قضاوت اخلاقی کودکان عنوان نمود که سپس کولبرگ، آنها را به عنوان مراحل رشد قضاوت اخلاقی و توجه به قوانین و عمل به آنها بررسی کرد و گسترش داد.

رفتار گریبان تنها به تجربیات محیطی پرداختند که از طریق پاداش و تنبیه رفتار را شکل می‌دهد.

واتسن ادعا می‌کرد: "اگر به من یک دوجین کودک شیرخوار و محیطهای ویژه‌ای را برای پرورش آنان بدهید، تضمین می‌کنم هر کدام را به صورت اتفاقی برگزینم و به گونه‌ای آموزش دهم که به هر نوع متخصصی که می‌خواهم، تبدیل شود: پزشک، حقوقدان، هنرمند، بازرگان، رئیس، و حتی گدا و دزد، بدون توجه به استعدادها و خواستها و تواناییها، و مشاغل و نژاد اسلاف او".

جان بولبی، روانپزشک انگلیسی به دنبال بررسیهای طولانی و دقیق درباره نوجوانان بزهکار دریافت محرومیت از مراقبت مادری، از جمله جدایی طولانی از مادر، عامل عمده‌ای در پیدایش بزهکاری است. او به ویژه بر آن چه که "منش بی‌عاطفه" نامید توجه یافت، یعنی ناوانی در برقراری روابط شخصی نزدیک با دیگران، در کسی که در دوران حساس کودکی دچار محرومیت از مراقبت مادرانه بوده است. بولبی خواستار تشخیص زودهنگام این منش، و مقدم بر آن خواستار پیشگیری شد، به نظر او از بسیاری جداییهای طولانی می‌توان و باید پرهیز کرد.

اندی به عنوان واکنشی در برابر دیدگاه بولبی عنوان کرد که اهمیت تأثیر پدر را بر شکل‌گیری منشِ کودک نمی‌توان نادیده انگاشت و اگر نه در مراحل اول، اما در مراحل بعدی رشد این امر می‌تواند مهم باشد.

سیری ناس گفت جدایی از مادر یا پدر، به عنوان یک عامل مجزا، جرم‌زا نیست بلکه عاملی فرعی است که به عنوان بخشی از تصویر کلی یک زندگی خانوادگی بی‌ثبات باید نگریسته شود. امروز از "فرهنگ زیر سقف خانه" سخن به میان است، یعنی کیفیت همه‌جانبه روابط خانوادگی که مهم‌تر از تجربه جدایی است. مایکل راتر هشدار می‌دهد تجاربی که زیر عنوان محرومیت از مراقبت مادری طبقه‌بندی شده‌اند پیچیده و متعدد هستند و درست نیست که آنها را به مفهوم واحدی تبدیل کنیم. راتر ویژگیهای مراقبت کافی مادرانه را به صورت زیر معین کرده است: (۱) رابطه عاشقانه (۲) دلبستگی (۳) رابطه ناگسسته (۴) برانگیختن تعامل (۵) رابطه با تنها یک نفر (۶) در خانه خود کودک. راتر می‌افزاید عشق، پیوندی بادوام، رابطه با ثبات اما نه ضرورتاً ناگسیخته، و برانگیختن تعامل، همه کیفیتهای ضروری هستند اما نیازهایی خیلی بیشتر از اینها هم وجود دارد. کودکان در ضمن به غذا، مراقبت و حمایت، انضباط، الگوهای رفتار، بازی و مکالمه نیاز دارند.

امروز می‌دانیم نباید بر اهمیت یک دوره و یک رابطه ویژه تأکید بیش از حد کنیم. در بررسی سالهای اول زندگی کودک دقت و کوشش فراوان به عمل آمده است که با قلت بررسیها برای سالهای بعدی زندگی تناسب ندارد.

رابرت اشتراوس برحسب یافته‌های پزشکی خویش، هرگونه رفتار نابهنجار را ناشی از اختلال در ساختار مغزی دانست. پیروان او پس از مدتی این دیدگاه را به صورت اختلال در کارکرد مغزی تعدیل کردند. هرچند این فرضیه شایسته‌ای است که برخی اختلالات معین رفتاری در دوران کودکی را با ضایعه ساختاری یا اختلال کارکرد مغز مرتبط بدانیم اما این فرض به این نتیجه‌گیری نباید منتهی شود که

نشانه‌های رفتاری را شواهد قهری و ناگزیر اختلال زمینه‌ای مغز بدانیم. طرح رفتاری به خودی خود شاهد کافی برای تشخیص ضایعه مغزی خفیف نیست مگر آن‌که تاریخچه یا شواهد بالینی یا آزمایشگاهی مطمئن به نفع ضایعه مغزی موجود باشد.

در سالهای اخیر، "باندورا" به یادگیری اجتماعی و نقش رسانه‌های گروهی بویژه تلویزیون در جهان امروز در شکل دادن به رفتارهای پرخاشکرانه و بزهکارانه تأکید کرده‌است. یادگیری اجتماعی از طریق الگوبرداری، همانندسازی با بزرگسالان و همسالان برگزیده، و بازخورد از محیط بر کودک و نوجوان تأثیر می‌کند.

دیدگاه‌های جاری در باب پیدایش رفتار بزهکارانه اکثراً متعادل هستند. بدین معنی که در آنها هم استعداد ژنتیک و هم تجربه محیطی و علاوه بر آن ظرفیت کودک برای تنظیم و تجدید نظم تجربه، در هر مرحله رشد در نظر گرفته می‌شود. به هر حال برحسب آن‌که کدام متغیر را اندازه گیریم و کدام جمعیت را بررسی کنیم ممکن است به نتایج متفاوت برسیم.

از دیدگاه "روانی-رشدی" در تاریخچه خانوادگی مبتلایان به اختلال شخصیت ضداجتماعی که بخش عمده‌ای از بزهکاران را تشکیل می‌دهند نارساییهای چشمگیری در برخی از تعاملهای کودک با والدین ملاحظه می‌شود که سبب نقص در سازمان یافتن سنجش منطقی شخصیت (من)، و سنجش وجدانی آن (فرامن) می‌گردد.

شخصیت ضداجتماعی و بزهکار آینده، اغلب کودکی ناخواسته‌است. ابتدای زندگی و رشد مادر او در شرایط ناخوش گذشته‌است و به‌انگیزه‌رهایی و گریز از والدین خویش تن به ازدواج داده‌است. این زن احساس محرومیت می‌کند. رنجهای ناشی از بارداری و زایمان، و عدم تحقق خیالپردازیهایی او دربارهٔ کودک به صورت یک فرشتهٔ کامل، منجر به افزایش دیدگاه عمیق‌تر و نهفتهٔ منفی وی به فرزندش می‌شود. روابط والدین کودک ضداجتماعی آینده، اغلب به‌ترک یا طلاق ختم می‌شود. احتمال زیاد دارد این کودک برای نگهداری به دیگران یا مؤسسات سپرده شود. اگر هم با خانواده

خود بماند ممکن است در معرض انواع انحرافها و خشونتها قرار گیرد. این خانواده‌ها هدف روشنی برای زندگی ندارند. روابط بر پایه عاطفه دوسویه، مهر و اعتماد بنا نمی‌شود. کوشش مسئولان مدرسه و دیگر مراجع برای برقراری نوعی مهار بر اعمال نامناسب کودک با بی‌اعتنایی یا حتی مخالفت والدین روبه‌رو می‌شود و بدین سان کودک از سرمشقهای مناسب در خارج خانه هم برای همانندسازی مثبت و سالم محروم می‌ماند. این کودک ضدیت و سرکشی آشکار علیه والد سلطه‌جو احساس و ابراز می‌کند که به آموزگاران مدرسه هم انعکاس یا انتقال می‌دهد و در نتیجه در مدرسه بی‌قرار، لجوج، و مبارز طلب به نظر می‌رسد.

با آغاز بلوغ جنسی و تضعیف نیروهای مقیدکننده خانواده و با افزایش مسئولیتها و تماسها و الزامات محیطی، تمایلات پیشین به تظاهرات بی‌برده تبدیل می‌شود. هدفهای این نوجوان نامشخص است و بی‌قراری همیشگی او شاید ناشی از جستجوی بی‌حاصل وی برای یافتن آن‌چه نایافتنی است باشد. تنها محیطی که این نوجوان در آن احساس آرامش می‌کند محیطی است که وی بتواند بر آن مسلط شود.

دیده می‌شود والدی که نقش اصلی را در خانواده به عهده دارد، عموماً مادر، رفتار غیراخلاقی یا ضداجتماعی را به گونه‌ای ناخودآگاه در کودک تشویق می‌کند. گرچه مادر با کلام این‌گونه رفتارها را در کودک مورد اعتراض قرار می‌دهد اما این رفتار به صورتی غیرمستقیم از طرف والد پذیرفته می‌شود.

بزهکار جوانی می‌گفت: نخستین بار مداد همکلاسیم را دزدیدم. مادر فهمید و درحالی‌که کتکم می‌زد گفت: "احمق جان! آدم فقط به خاطر یک مداد که خودش را دزد نمی‌کند." این بزهکار چنین استنباط کرد اشکال کارش در ارزانی آن‌چه دزدیده، بوده‌است و نه در نفس عمل دزدی. او از آن پس چیزهای گرانتتری دزدید.

در داستانهای کوتاه و اخلاقی کریلف آمده‌است می‌خواستند جوانی را به جرم قتل اعدام کنند. تقاضا گرد آخرین خواهش او را که دیدار با مادر بود برآوردند. با دیدن

مادر، به سویی او رفت و در همان حال که دستان او را از پشت بسته بودند به وی نزدیک شد و صورت خود را جلو برد. در آن حال که همگان می‌اندیشیدند قصد بوسه به روی مادر را دارد با دندان گوش او را کند و گفت: "اگر این زن با نادیده گرفتن دزدیهای کوچک در کودکی، مرا به خلاف تشویق نمی‌کرد کارم به این جا نمی‌کشید." این حکایت ساده و کوتاه به خوبی رابطه مبتنی بر عشق و نفرت توأم بزهارکار را نسبت به والد خویش نشان می‌دهد.

به نظر می‌رسد اجازه دادنهای ضمنی و نهفته والد به کودک برای بزهارکاری، نیازهای روان‌نژندانه والد را که ناشی از عدم ارضای نیازهای کنونی یا کودکی خود اوست به طور نیابتی ارضاء می‌کند. کودک از طریق اعمال آشکار والد، بی‌ثباتیها، اشارات و کنایات او در گفتار، یا روشهای متعدد غیرکلامی ارتباط، اجازه نسبی را درک می‌کند.

بزهارکار جوان دیگری می‌گفت: "پدرم همیشه از بی‌پولی شکایت داشت و به ما می‌گفت: تا کسی دزدی نکند به جایی نمی‌رسد." روزی ساعت معلم را که روی میز جا گذاشته بود دزدیدم و در خانه گفتم آن را پیدا کرده‌ام. پدر فریاد زد: "راستش را بگو." حقیقت را گفتم. سیلی محکمی به گوشم زد و فریاد کشید: "زود آن ساعت را بده." ساعت را که دادم کشیده دیگری زد و ساعت را به منج خود بست!

گفتم در عصر ارتباطات، نه تنها پدر و مادر و آموزگار، بلکه رسانه‌های گروهی هم در تربیت و پرورش کودک نقش دارند. این نقش متأسفانه همیشه هم مثبت نیست. اگر در فیلمها و نمایشهای تلویزیون با نمایاندن بدکاریهای هیجان‌آور و ماجراجوییها و خلفهای فرد بزهارکار و ضداجتماعی از جمله دزد و معتاد و قاچاقچی ساعتی متمادی به بیننده آموزش بدهیم و سپس در آخر کار نشان دهیم که بزهارکار به ناگهان دگرگون شد و شخصیتی خوب و انساندوست گردید و بخشوده شد و یا حداکثر،

به مجازات هم رسید، ذهن ناپخته کودک و نوجوان چنین خواهد انگاشت که من هم می‌توانم به وسیلهٔ بزهکاری و تبهکاری زندگی جذاب و سرشار از تنعم و قدرت داشته باشم و هرگاه ضرورت داشت ناگهان عوض شوم، یا حتی اگر مجازات شوم در برابر همهٔ خوشیها که داشته‌ام چه اهمیت دارد.

امید است که با این مطلب به‌عنوان آغازگر مبحث "روانپزشکی و قانون"، در شماره‌های آینده به مطالب دیگری در این زمینه بپردازیم.



قالی علی علیه السلام:

الثناء باكثر من الاستحقاق ملق و التقصير عن الاستحقاق عی او حسد.

تعریف و تمجید بیش از استحقاق تملق است و بر زبان نیاوردن آن چه اشخاص

استحقاق دارند تنگ‌نظری و رشک به‌شمار می‌آید.